



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۱

به باغ و چشمه حیوان چرا این چشم نگشایی؟
چرا بیگانه‌ای از ما، چو تو در اصل از مایی؟

تو طوطی زاده‌ای جانم، مکن ناز و مَرَنجَانَم
ز اصل آورده‌ای دانم تو قانونِ شِکْرخایی^(۱)

بیا در خانه خویش آ، مترس از عکسِ خود، پیش آ
بِهَل^(۲) طَبَعِ^(۳) کَزَّانَدِشِی، که او یاوه‌ست^(۴) و هرجایی^(۵)

بیا ای شاهِ یَغْمایی^(۶)، مرو هر جا، که مارایی
اگر بر دیگران تلخی، به نزدِ ما چو حَلوایی

نباشد عیب در نوری کز او غافل بُودِ کوری
نباشد عیب حلوا را به طَعْنِ^(۷) شخصِ صَفْرایی^(۸)

برآر از خاک جانی را، ببین جان آسمانی را
کز آن گردان شدست ای جان مه و این چرخِ خَضْرایی^(۹)

قدم بر نردبانی نِه، دو چشم اندر عِیانی^(۱۰) نِه
بدن را در زیانی نِه، که تا جان را بیفزایی

درختی بین بسی با بَر^(۱۱)، نه خُشکُش بینی و نی تَر
به سایه آن درخت اندر بِخُسپی^(۱۲) و بیاسایی

یکی چشمه عجب بینی، که نزدیکش چو بنشین
شوی هم‌رنگِ او در جِین^(۱۳)، به لطف و ذوق و زیبایی

ندانی خویش را از وی، شوی هم شئی^(۱۴) و هم لاشی^(۱۵)
نماند کو نماند کی، نماند رنگ و سیمایی

چو با چشمه درآمیزی، نماید شمسِ تبریزی
درون آب همچون مه ز بهرِ عالمِ آرای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۵

بشنو این پند از حکیم غزنوی^(۱۶)
تا بیابی در تن کهنه نئی

ناز را رویی بیاید همچو ورد^(۱۷)
چون نداری، گرد بدخویی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز
سخت باشد چشم نابینا و درد

پیش یوسف، نازش^(۱۸) و خوبی مکن
جز نیاز و آه یعقوبی مکن

معنی مُردن ز طوطی، بُد نیاز
در نیاز و فقر، خود را مُرده ساز

تا دم عیسی تو را زنده کند
همچو خویشست خوب و فرخنده کند

از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟
خاک شو، تا گل برویی رنگ، رنگ

سال ها تو سنگ بودی دلخراش
آزمون را، یک زمانی خاک باش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۱

مرگ می‌دیدم گه زادن ز تو
سخت خوفم بود افتادن ز تو

چون بزادم، رستم از زندان تنگ
در جهان خوش‌هوای خوب‌رنگ

من جهان را چون رحم دیدم کنون
چون درین آتش بدیدم این سکون

اندرین آتش بدیدم عالمی
ذره ذره اندرو عیسی‌دمی

نک جهان نیست شکلِ هستذات
و آن جهانِ هست شکلِ بی‌ثبات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶

آبِ شوری، نیست درمانِ عطش
وقت خوردنِ گر نماید سرد و خَوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۷

بخش ۶۱ - جواب دادن قاضی، صوفی را

گفت قاضی: گر نبودی امرِ مُر^(۱۹)
ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُر

ور نبودی نفس و شیطان و هوا
ور نبودی زخم و چالیش^(۲۰) و وَغَا^(۲۱)

پس به چه نام و لقب خواندی مَلِک^(۲۲)
بندگانِ خویش را ای مُنْتَهک^(۲۳)؟

چون بگفتی ای صبور و ای حَلِیم^(۲۴)؟
چون بگفتی ای شجاع و ای حَکِیم^(۲۵)؟

صاِبرین^(۲۶) و صاِرقین^(۲۷) و مُنْفِقین^(۲۸)
چون بُدی بی رهن و دیوِ لَعین^(۲۹)؟

قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۱۷

الصَّابِرِينَ وَالصَّارِقِينَ وَالْقَاتِلِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ

آنان(مؤمنان) همان صبر کنندگان و راستگویان و فروتتان و انفاق کنندگان و آمرزش خواهان اند به سحرگاهان.

رُستم و حمزه^(۳۰) و مُخَنَّث^(۳۱) یک بُدی
علم و حکمت باطل و مُنْذِک^(۳۲) بُدی

علم و حکمت بهر راه و بی‌رهی ست
چون همه ره باشد، آن حکمت تهی ست

بهر این دگانِ طبعِ شوره آب
هر دو عالم را روا داری خراب؟

من همی‌دانم که تو پاکی، نه خام
وین سؤالت هست از بهرِ عوام^(۳۳)

جوهر^(۳۴) دوران و هر آن رنجی که هست
سهلتر از بُعدِ حق و غفلت است

زآنکه اینها بگذرند، آن نگذرد
دولت آن دارد که جان آگه بَرَد

- (۱) شِگَرخایی: شاد بودن از درون، شکر جویدن
(۲) پهل: بگذار، رها کن
(۳) طبع: خوی، سرشت، من ذهنی
(۴) یاوه: بیهوده، هرزه
(۵) هرجایی: آواره، هرزگر
(۶) یَغمایی: تاراج گر، منسوب به تاراج
(۷) طعن: طعنه، سرزنش کردن، ملامت کردن
(۸) صَفْرایی: هیجانی، آن که صفر را بر مزاجش غالب است
(۹) خَصْرایی: کبود، آبی رنگ
(۱۰) عیان: حقیقی، از جنس زندگی بودن
(۱۱) بَر: بار، میوه
(۱۲) پُخَسپی: بخوابی
(۱۳) جین: وقت، مدت، هنگام، در جین: فوراً
(۱۴) شیء: چیز، جمع: اشیاء
(۱۵) لاشی: لاشی، ناچیز، حقیقی
(۱۶) حکیم غزنوی: منظور حکیم سنایی غزنوی شاعر قرن ششم هجری
(۱۷) وَرد: گل، گل سرخ
(۱۸) نازش: به خود بالیدن
(۱۹) امر مُر: امر تلخ، کاری که برای من ذهنی تلخ است، حکمی که من ذهنی انجام آن را دوست ندارد.
(۲۰) چالیش: چالش، جنگ و کشمکش
(۲۱) وَغا: جنگ، پیکار
(۲۲) مَلِک: پادشاه
(۲۳) مَثَبَک: رسوا، در بعضی نسخه ها مَثَبَک به معنی پرده نَر و مَتک کننده آمده است.
(۲۴) کلیم: بردبار
(۲۵) حکیم: دانا، فرزانه
(۲۶) صابرین: صبر کنندگان
(۲۷) صادقین: راستگویان
(۲۸) مُتَفِقین: انفاق کنندگان
(۲۹) لَعین: ملعون، لعنت شده
(۳۰) حَمَزَه: عموی پیامبر
(۳۱) مَحَنَنَة: مردی که احوال و اطوار زنانه دارد. کنایه از مرد بدکار
(۳۲) مُتَلَشی شده
(۳۳) عوام: عامه مردم، مردم عادی و معمولاً بی‌سواد، همه خلق، اکثر مردم
(۳۴) جوهر: ستم کردن